معانی صحیح+متناسب با عبارت=مراد

پس در هر روایتی که کلام اولیاء خداست و آیاتی که کلام الهی است، هر وجهی که بتواند دو خصوصیت داشته باشد:

اوّلاً فی حدّ نفسه، وجه صحیح و معنای درستی باشد.

دوم این که معنایی باشد که با ریخت این عبارت و کلام ما هم تناسب منطقی داشته باشد ؛ یمکن أن یری متکلمٌ من هذه العبارة هذا المعنی. ماست و دروازه نباشد بلکه یمکن، ولو نسبت به آن کسی که ذهن عالی دارد و ای علم بالا دارد، یک ارتباطی بین این کلام با آن معنا برقرار باشد فی نفس الأمر.

با این دو تا خصوصیت دیگر نمیگوییم که **شاید** مراد باشد بلکه میگوییم که **حتماً** مراد است. ما نمیدانیم که صحیح است یا نه و ما نمیگوییم که حتماً مراد است، ما داریم کلیاش را میگوییم که حتماً مراد است.

فاعل بالعنایه

چرا اراده نکنند؟ بخل در اراده که ندارند. یعنی از طرفی علمشان حاضر است و همه ی وجوه صحیحه را میدانند و در عین حال دارند میبینند که این کلام میتواند همه ی آن ها را نشان بدهد. خوب وقتی که دارند میبینند، پس اراده هم میکنند.

یک تعبیری داشتند در کتب معقول و میگفتند: فاعل بالعنایه[1] که علم همان و تحقق معلوم همان و مثال میزدند به افتادن که البته مثال خیلی مناسبی نبود. مثال میزدند به این که کسی که روی دیوار است، تصور سقوط همان و سقوط همان.

نزد اولیاء خدا، حقایق، مکشوف است و قابلیت ـ هر کلامی برای این که ده تا، بیست تا، پنجاه تا ای سیصد معنا را ارائه کند هم مکشوف است، کسی که آن حقایق برایش مکشوف است و قابلیت این کلام هم برای این که سیصد تا معنا را بدهد مکشوف است، خوب او قصد میکند. چه رادع و مانعی است که بگویند نه، من نمیخواهم قصد بکنم؟

خود علم به این که این کلام تاب این معنا را دارد،عین اراده ی ملکوتی است. اراده ی خدا از سنخ اراده ی ما که باید اراده بکنیم و مؤونه ی نفسانی می برد ، نیست . بلکه اراده ای است تابع خود علم . وقتی این حق است و از این کلام هم می شود اراده کرد ، همین علم بس است برای اراده.

حکیم با یک کلام به مقصود خودش می رسد . با همه ی این ها حکیم تکرار می کند ؟ نمی کند ، چون کار لغو است .حکیم،کار لغو نمی کند،وقتی می تواند با یک کلام به مقصود خودش برسد.

به نظر می رسد مطلب خیلی واضح است. مگر این که باز بخواهیم به نقص برگردیم و این که همه وجوه از کجا حاضر است؟ که باید روی آن بحث شود که این حضور، نزد نفوس مکتفیه[2]چگونه است. اما اگر بپذیریم که تمام وجوه حاضر است و ارتباط و امکان ارتباط آن وجوه با این کلام هم حاضر، پس قصد می کنند.این مقدمات را اگر کسی تصور کند،یکی فی تصدیقه.

تبیین مدعا با دو مثال

مثال اوّل:«شیر را باز کن»

یک مثال من همین طور به ذهنم آمد. عرض می کنم برای این که نظیر این ها را روشن فکر کنید.چون این مثال، جوانب خوب دارد؛ جهات مثبت.یک جهات منفی هم در آن هست که باید روی آن کار شود.

مثالی که من به ذهنم بود، این است که فرض کنید کسی اینجا نشسته و دارد دو نفر را می بیند.این طرف دیوار، یک سالن است و آن طرف دیوار، یک سالن .کسانی که در این سالنند،همدیگر را نمی بینند.از هم خبر هم ندارند.ولی من، یک نفر را این طرف سالن می بینم،یکی را هم آن طرف.هر دوی آن ها من را می بینند ولی خبر ندارند که هر دو هستند.

حالا می خواهم لفظ مشترکی را استعمال کنم . یک نفرشان مریض است و شیر برایش نافع است و کنارش هم یک پاکت شیر گذاشته و نفر دوم در آن سالن، نزدیکش شیر آبی است که باید باز شود و آب برداشته شود ، من که هر دو را می بینم -و می دانم که هر دو ضروری است؛الان هم باید پاکت شیر باز شود و هم شیر آب باید باز شود-چه مانعی دارد؟

هم خوردن شیر برای نفر اول و هم باز کردن شیر آب برای نفر دوم ضروری است ، چه مانعی دارد که این دو مطلب حق را با یک لفظ اعلام کنم و بگویم : شیر را باز کن . چه اشکالی دارد ؟ و هر کدام از این کلام مقصود مناسب با نیاز خود را می فهمند . در اینجا من لفظ مشترک را استعمال کرده ام وهردو معنا را مستقلاً قصد کرده ام بدون این که معنای جامعی داشته باشند.

مثال دوم:مبدّل ها

قسمت بعدی از این مثال این است.حالا می خواهیم برویم سراغ اصل علم.الان از حکمت و امر و این ها صرف نظر می کنیم. حکمت مربوط به جایی است که بخواهم امری بکنم . اما اگر بخواهم یک مطلب حق نفس الامری را برسانم ،نمی خواهم امر کنیم، فرض هم می گیریم که مانعی که موجب مفسده باشد ، ثبوتاً نیست .من در مشترک لفظی مثال کم دارم. به جای این که مثال از مشترک لفظی بزنم ، دستگاه های مُبدّل را مثال می زنم :

شما یک عبارات می گویید . مثلا می گویید : «5 : 3 می شود 2 و 3» . من ساده ترین مثال را بزنم.اما همین جمله ای که من گفتم، از یک مبدّل[3] هایی در می شود که خود من هم به آن ها علم دارم . هر مبدّلی جمله ی امر ا تبدیل می کند به مطلبی دیگر، به یک لغتی برای اهل دنیا از ژاپنی و انگلیسی و چینی...و،کاملاً معنا را عوض می کند.

یعنی من می گویم ۲و ۳ می شود ۵.یک مبدل این را تبدیل می کند به : «کره ی زمین گرد است » و مبدلی دیگر تبدیل می کند به « خدای متعال حق است» و مبدل سوم تبدیل می کند به « دزدی بد

است»چه اخلاقیات، چه غیرش.

من یک جمله ی حق گفتم.سر راه این جمله من، هزارها دستگاه گذاشته است.در دستگاه های مختلف به تناسب خودش ، جمله ی حق مرا به محتوای حق دیگری تبدیل می کند و هر کس هم بشنود ، به نفعش هست .

حال من که مطّلعم وقتی می دانم جمله من با مضامین مختلف پیش این ها می رسد با مضامین مختلف،همه اش هم حق است، چه داعی دارم که در همان وهله ی اول همه ی این مضامین را از جمله ی خودم اراده نکنم ؟ شما بگویید چه وجهی دارد که من از این جمله خودم این را اراده نکنم؟بگویم من اراده کردم:«۲و۳ می شود ۵» آن ها بیخودی می شنوند! آخر من که می دانم آن ها حرف من را دارند می شنوند و حرف من هم تبدیل شده است به مطلب حقّی که به نفع آن هاست؛حق است،درست است.من که خبر دارم چرا اراده نکنم؟

ببینید ادعای من این است.در این مثال مبدل چه می گویید؟من مطلعم که همین کلام من،تلقی افراد از آن متفاوت است.چرا من اراده نکنم؟

الان در شبکه های ماهواره ای که هست،شما را برده اند می خواهید یک اعتقادات حقه بگویید برای کسانی که در کل دنیا دارند صدای شما را می شنوند.شما عالمید.علم دارید.یک کلمه می گویید: «پیامبرخدا آخرین پیامبرند و برحقند».اما علم دارید که دستگاه های گیرنده در یک جا این حرف شما را می شنوند که«امیرالمومنین امام اولند و برحقند».در کشور دیگری دستگاه گیرنده همین جمله شما را می گویند «امام حسن مجتبی امام دومند و برحق».

شما می گویید من چه دلیلی دارد که آن ها را اراده کنم؟من فقط خواستم بگویم که پیامبر خدا برحقند.چه دلیلی دارد که اراده نکنید؟حکیم نیستید اگر اراده نکنید.الان چه مفسده ای هست که از دهان شما در کل دنیا پخش شود که امام هشتم امام رضا علیه السلام است حجت خدا و برحق؟

---

[1] الفاعل بالعناية و هو الذي له علم سابق على الفعل زائد على ذاته نفس الصورة العلمية منشأ صدور الفعل من غير داع زائد كالإنسان الواقع على جذع عال فإنه بمجرد توهم السقوط يسقط على الأرض و كالواجب تعالى في إيجاده الأشياء عند المشائين(نهایه الحکمه،ص ۱۷۳)

[2] و نفوس ناطقه، به اعتبار گوهر ذاتشان، داخلاند در مبدعات، چنانكه از كيفيّت كيونت سابقه و لاحقآنها دانستی و همچنین نفوس كليّ فلكيّه و به اعتبار

جهت انطباع، حكم جسم میگیرد آنها را. اين يك گونه تقسيم، تقسيم ديگر: معلول، يا «تامّ» است يا «ناقص». و ناقص، يا مكتفى است يا غير مكتفى. «تامّ» آن است كه هر چه از كمالات، در شأن آن ممكن است و امتناع ندارد، همه [آنها] در وجود ايجادش «بالفعل» باشد و حالت منتظر نداشته باشد. چه، مادّه - كه حامل قوّت است - ندارد، اگر چه مادّه به معنى «بدن» باشد، چون عقول مفارقه كليّه و اين، تامّاست، چنانكه مبدأ تعالى، فوق التّمام است كه به علاوه اينكه حالت منتظره ندارد در كمال، آنچه از كمالات، در ماسواى او ميباشد، همه از او باشد. گويا بالا تشبيه، فوّار كمال و فعليّتش، در فوران است و سرريز كرده و بر تامّات و غير آنها فايض و مترشّح است.

و «مكتفى» آن است كه: حالت منتظره دارد و جميع كمالات مترقّبه از آن، براى آن حاصل نيست و قوّت دارد براى فعليّت، ولى در خروج از قوّت و نقص به سوى كمال، به ذات خود و باطن ذات خود «مكتفى» است و حاجت به مكمّل خارج و مباين ندارد.

و بعبارة اخرى عربيّة: التامّ اذا جعل موجودا جعل عالما حكيما قادرا مريدا و بالجملة كاملا. النّاقص المكتفى، ما ليس كذلك ففيه قوّة الكمالات المترقّبة منه و لكن بذاته و باطن ذاته يستكمل. چون، نفوس فلكيّه، حتّى اجسام آنها كه در اوضاع، حالات انتظاريّه دارند، ولى در خروج از قوّت به فعليّت، مستمدّند از باطن ذات خود.

و پيش قائلين به حركت جوهريّه، در «طبع» و «تبع طبع» خروج است، از قوّت به فعليّت و هر چند با تجدّد امثال باشد، نه اينكه خروج، همين در وضع باشد. و نفوس ناطقه مؤيّده انبياء عليه السّلم از اين قبيلاند، ولى در اواخر، ملحق به «تامّات» شوند.

و ناقص «غير مكتفى»، آن است كه: حالت انتظاريّه دارد و قوّت خروج به فعليّت دارد، ولى به خارج مباين حاجت دارد، در استكمال، چون كائنات عالم عنصرى اجسامشان و نفوسشان.)(اسرار الحكم، ص ۲۲۷-۲۲۸)

اعلم أن المؤيدين بالروح القدسي كالسفراء الإلاهية و خلفائهم و الكمّلين من الأولياء لهم نفوس مكتفية. و صاحب النفس المكتفية هو الذي اعطي ما به يتمكن من تحصيل كمالاته، و بعبارة اخرى هو الذي يكتفي بذاته و باطن ذاته من عللها الذاتية في خروجه من النقص الى الكمال.(شرح المنظومه(تعلیقات استادحسن زاده)،ج ۳،ص ۶۴۱در پاورقی)

[3] تَرَارِسان، مُبدّل ای ترَنسدیوسر (به انگلیسی: Transducer) چیزی است که انرژی را از نوعی به نوع دیگر تبدیل میکند. انواع انرژی شامل: الکتریکی، مکانیکی، الکترومغناطیسی (از جمله نور)، شیمیایی، صوتی ای گرمایی است. واژهٔ مبدل برای حسگرها ای تبدیلکنندههای انرژی استفاده میشود.

یک حسگر (Sensor) برای تشخیص یک کمیّت فیزیکی و تبدیل آن به سیگنال الکتریکی استفاده میشود. برای مثال یک حسگر فشار، فشار (حالتی از انرژی مکانیکی) را تشخیص میدهد و به سیگنال الکتریکی تبدیل میکند.

انرژی را از یک مُحرک (Actuator) میگیرد و عکسالعمل نشان میدهد. انرژی که از محرک داده میشود میتواند الکتریکی ای مکانیکی(پنوماتیک، هیدرولیک و...) باشد. موتور الکتریکی و بلندگو هر دو مبدل هستند، و تبدیل انرژی الکتریکی به حرکتی را با اهدافی متفاوت انجام میدهند.

بازبینی #1
ایجاد شده 22 آوریل 2025 14:23:33 توسط ... .
به روزرسانی شده 22 آوریل 2025 14:24:51 توسط ... .